

مشتاق کویبر

محمد کاظم دهقانی

شهری گرد گرفته و بی فروغ از رنج و ظلمتی که بر آن آوار شده و ویرانه‌هایی که دست اهریمنی جنگ باقی گذاشته است؛ گنبدها و مناره‌های فروریخته و شکسته از گلوله‌های توپ و خمپاره، و عقب‌ماندگی اسف‌باری که پیش پای مردم ستم‌دیده‌اش گسترده شده...

غروب به هتل می‌رسیم؛ هتلی بزرگ و مجهز که وصله‌ی ناچسبی بر دامن شهر است؛ همراه با چند عمارت تمام و ناتمام دیگر! اتفاقی در طبقه‌ی ششم هتل به ما می‌دهند که وقتی پرده‌هایش را می‌افکنی، برای خودش جایی غیر از هرات است؛ مثل اروپا. با تزیینات عمومی هتل چند ستاره و تلویزیونی ماهواره‌ای با شصت کانال؛ بیشتر هندی و آمریکایی!

به افق هرات، ساعتان را یک ساعت به جلو می‌کشیم و ناهارمان را در ساعت ۴:۳۰ به اتفاق دوستان باشتهای تمام‌صرف می‌کنیم. سپس کمی می‌آساییم تا شب به مناسبت عید غدیر، در مراسم منقبت‌خوانی که برنامه‌ای اصیل و قدیمی است - به زعم آنان در حال افول - شرکت کنیم. و چنین می‌شود. در مسجد و تکیه‌ای که به دست اهل تشیع بنا شده و با حضور ده‌ها شاعر و مداح، مراسم باشکوهی از شعر خوانی نغز و بی تکلف و پرهیبت برپا می‌شود که جام وجودمان را از حظ و لذت معنوی سرشار می‌کند و این حسرت را می‌آفریند که چرا شهر ما از وجود چنین مجالس ارزشمندی تهی است و گاهی کسان کم‌مقداری، نغمه‌های بی‌محتوا و ناسزاوارشان را به ساحل مقدس ائمه‌ی هدی (ع) نثار می‌کنند! آن شب فضای هرات به نغمات آسمانی و قصاید بلند و زیبایی این مردان بخرد و اهل ذوق منور شد. و ما مسحور آن حال و هوای معنوی، برای ساعاتی شادمان و مشغوف بودیم. حالا که پس از سفر، اشعاری از شعرای هرات را می‌خوانم، چه حسرتی برابم باقی مانده که در آن شب پر خاطر، پیر سخن سرا و فرهیخته‌ی ادب معاصر هرات - فدایی بزرگ - را دیدم و نشناخته‌ام از او بدرود گفتم، بی آن که آفرینی گویم و سخنی دل‌پذیر از او طلب کنم، که خود گفته است:

من آن چکامه سرا عندلپ خوش سخنم
که صحن گلشن قدس است صحنه‌ی قفسم
اگر چه طالع منحوس و چرخ شعبده‌باز
نموده خوار به چشم زمانه هم‌چو خم
مرا که مخزن دل پر زلوع و گهر است
به‌وضع ساده مبین و لباس مندرسم
اسیر عشقم و از قیدوند دهر آزاد
نه در طریقه‌ی دلدادگان بوالهوسم
چنان زخویش تهی گشته‌ام، زجانان پر
که خویش هیچ ندانم که من کی‌ام؟ چه کسم؟

روزهای مادر هرات به دیدوبازدید از مدارس پرانگیزه و پرتلاش امام جواد (ع) سپری شد که اگر چه از حیث اسباب و اثاث آموزشی محروم می‌نمود، اما از جهت تلاش عمومی و نتیجه‌ی کار، آباد و آبرومند بود. چرا که بزرگانی از صنف ادب و معرفت و کسب و تجارت را به پشتیبانی گرفته بودند که همه‌ی تاب و توان و مال و منال خود را مخلصانه در این خیریه تعبیه کرده و پرداختن به حال یتیمان و فقیران را بر راحت و رفاه خود مقدم داشته بودند. آنان که اگر اراده می‌کردند، می‌توانستند در جایی دیگر غریز هرات هم بساط خرمی و نشاط برای خود و اهل و عیال فراهم آورند. اما در این جا مانده و به افروختن شمع محفل محتاجان پرداخته بودند و در راه اعتلا و سر بلندی‌هایشان کمر همت بسته بودند.

* محمد کاظم دهقانی، دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی و نیز مدیریت آموزشی در آموزش و پرورش یزد است و در سال‌های اخیر ریاست سازمان دانش‌آموزی یزد را به عهده داشت. او اکنون بازنشسته است. مطلب حاضر، از وبلاگ او، به نام مشتاق کویبر و به نشانی زیر می‌باشد: mashghekawir.blogfa.com گرفته شده است. دیگر همکاران نیز می‌توانند نشانی وبلاگ‌های خود را برای مجله بفرستند تا در صورت امکان معرفی شود.

سفری برای افغانستان

با فراهم آمدن اسباب‌آشنایی با مجتمع آموزشی "امام جواد (ع)" در افغانستان، راه سفر ما به شهر هرات هموار شد. هرات شهری فرهنگی و تاریخی است که پیش از این به درستی نمی‌شناختیم. برگی افتاده از تاریخ ملک قوم آریا و عضوی از پیکر وطن پارسی گوی که یکصد و پنجاه سال پیش، از خراسان قدیم جدا افتاد و این چنین تنها ماند! اگر چه بر اعتبار بزرگانی در بستر تاریخ تکیه زده است که روزگاری در خاکش، زیسته و اکنون در آن آرمیده‌اند و به شهر عزت و احترام می‌دهند: از حنظله‌ی بادغیسی که در شمار نخستین شاعران فارسی سراسر تا خواجه عبدالله انصاری، سنایی غزنوی، ناصر خسرو قبادیانی، عبدالرحمن جامی و ده‌ها چهره‌ی دیگر از حریم دانش، هنر، عرفان و ادب! و حالا ما به سمت هرات ره می‌پویم. حال شگفتی با آمیزه‌ی بیم و امید و عشق و هراس داریم. به یاد می‌آورم که روزی رهی معیری نیز با نغمه‌ای از همین وادی گذشته است که:

بخت نافرجام اگر با عاشقان یاری کند
یار عاشق سوز ما ترک دل‌آزاری کند
از دیار خواجه‌ی شیراز می‌آید رهی
تا ثنای خواجه عبدالله انصاری کند
می‌رسد با دیده‌ی گوهرشان هم‌چون سحاب
تا بر این خاک عبیر آگین گهر یاری کند

بیشتر از دو ساعت نمی‌انجامد که صحراها و کومه‌های گلی را پشت‌سر می‌گذاری و خودت را در حوالی شهر می‌یابی... هرات؟ همان شهری که در شعر و ادب و تاریخ به نظاره‌ی بستان‌ها و باغات آبادش نشستهای و حالا البته شهری و نشانی از آن نمی‌بینی!



مجید افدسی
(۱۳۳۹)

دبیر زیست‌شناسی، مؤلف،
مازندران

در آموزش و پرورش مازندران شاغل است. در مدارس، مراکز تربیت‌معلم و آموزش عالی ضمن خدمت فرهنگیان و دانشگاه آزاد تدریس می‌کند. مدیریت دبیرخانه‌ی زیست‌شناسی کشور را نیز به عهده دارد. مقالاتی از وی در مجلات علمی منتشر شده و چند کتاب نیز در رشته‌ی خود تألیف کرده است.

مشق کویر



... هفتاد و پنج ساله است که در این شهر با کمال اشتیاق و علاقه به شعر و ادب اشتغال می‌کند.

... هفتاد و پنج ساله است که در این شهر با کمال اشتیاق و علاقه به شعر و ادب اشتغال می‌کند.

... هفتاد و پنج ساله است که در این شهر با کمال اشتیاق و علاقه به شعر و ادب اشتغال می‌کند.

... هفتاد و پنج ساله است که در این شهر با کمال اشتیاق و علاقه به شعر و ادب اشتغال می‌کند.

... هفتاد و پنج ساله است که در این شهر با کمال اشتیاق و علاقه به شعر و ادب اشتغال می‌کند.

... هفتاد و پنج ساله است که در این شهر با کمال اشتیاق و علاقه به شعر و ادب اشتغال می‌کند.

... هفتاد و پنج ساله است که در این شهر با کمال اشتیاق و علاقه به شعر و ادب اشتغال می‌کند.

شعرا عظیم تر ...
" بلندما عظیم تر از آن هستند که من اینچنین " نام کتابی است از **فلسفد لعلی** که **هنگامی که گزینهای آن را به من هدیه دادند** است. حکما به خود اشاره در نایبانه گذشته استیاب خود سبزی شده بود.

نگارم این کتاب ریزا لیری از سعادت حکیمانه و حکمت های شیرین است که به آدمی من آموزش دهد امیدوار باشد و با توکل بر حق و شکر بر انبیا و پادشاهان ایران خود هر با ممکن را ممکن سازد.

با سیاسی از این شخصیت بزرگوار، خوشامد این نکته را بدانیم که همیشه اعتدال نوع انسان این نیست که در تقاضای بزرگ توجه، اینک به ما بگوید که گاهی نیز چنانچه افتاد و نامتدین، باجه های هم هستند که با اینهمه طبعی و در مسیحایی خود با ما هم طبعی می‌تند که شیفته به شگفتی در من وارد و انگشت نظیر به دندان می‌گرد.

... نوشته شده در شب جمعه پانزدهم شهریور ۱۳۸۲ ساعت ۱۹:۱۲ قضا و سبزی ۱۳۸۲
باز خوانی خط نستعلیق

این موهبی بار است که استیاب سفر به مازندران فراهم می‌شود. این بار به اتفاق خانواده و خویشان و به به شکر کار و مأموریت - سفر با بهار بی نظیر و کسبیت بار ابریشمی که یک شرکت بزرگ مهابادی است آغاز میشود. با سیاحت روزی پوسته و خسته کننده با خرمه ای جوان و کم تجربه که سبیل طبعی از مردم مازندران هستند. به همان میزان که آموزش دیده اند حرف می‌زنند و عمل می‌کنند و در همان حدود و نظیر که برایشان ترسیم شده چشم و نظر دارند. به یک حرف کمتر و نه یک قدم بیشتر و این شاید رفتار بسبب یافته ای از تربیت استعجاب باشد که مردم مازندران را بیشتر به آرامش و صفا روحی فریبناپذیر و بیوک و کمتر به خلاقیت و کنجکاوی و تهور و طراوت فراخوانده است. با اینهمه اما اینقدر بزرگی وجود دارد که آموختن گرم و مطروب خود را به روی خیل مسافران می‌کشاید که هر هفته با خود می‌لواند ها بار به ابروی من برسد و کار و کسب و اعتماد آنان را روی من بخشد. این البته علامت بیوک بسیار بی رنگی برای ما است که چرا اعتماد تاریخی و ارزشمند سه هزار ساله و سیزدهمین چهار فصل ما را آن همه زبان و نوع نباید مریض جوانان باشد و از این لوت ترسیم جهانی سومی داشته باشد و جاری مثل مازندران سابقه ای استقلال نیز قرن و تمدنی که به دست مهاجران و متخصصین غیر بومی علم شده به چنین جنبایی انجمنی برانگیز دست یازد که خود را عروسی آسیا لقب دهد.

مسافران در نگاه نخست، چشمشان به روی نمازگاه مطروب و جلوه های وسیع انگوری باز میشود که خود به خود جذاب و رهایت بخش است. اما چندان این تمدن هم به خوبی است که پیشتر همین جذابیت های دیدنی شده به چشم من آید. خیابانهای تیز و سرسبز، روح و بارهاک سر به فلک کشیده - مازندران تونجی و تجاری بزرگ و زیبا و گسترده و آرامک هایی که در این مریض بزرگ مردم تعبیه شده به نوعی خود استقلال و استفاده فردی است که به هر آینه و بهتاج قدم به این سامان من می‌آید. چنانچه باه که کسی زینت منی باید که به واقفیت های بهمان شده در پشت این ظاهر آراسته سوگ نگردد و آلودگیها و تلخکامی های نرفته در بدن این تمدن نو نور برگ شده را بفهمد.

جامعه ای و نایبانه تاریک کمتر بود و موند نیست که به نظر می‌رسد ما در جامعه ای خود سراز داریم و ...

**رحمت الله
زمانی پور**

(۱۳۲۱)

آموزگار بازنشسته، مدیر مؤسس، چهارم حال بختیاری دارای لیسانس آموزش ابتدایی است به جز فعالیت های آموزشی، فعالیت های فرهنگی نیز دارد. در دبستان های متعدد تدریس و مدیریت کرده، مدرس مراکز تربیت معلم و دانشسراهای شهرکرد بوده و با حوزه علمی فاطمی شهرکرد نیز همکاری می‌کند. رحمت الله زمانی پور در تأسیس صندوق های قرض الحسنه ای امام رضا (ع) و محمدیه شهرکرد همکاری داشته است.

آمد تا بتوانیم گشت کوتاهی هم در شهر داشته باشیم. اول بازار میوه که در غبار رفت و آمد موتورها، کالسکه ها و گاری ها گم شده بود. آن چه در لابه لای رگشاه (ریکشاها) و آموشد مردم به چشم می خورد، دکه ها و گاریچه هایی بود که سبزیجات و میوه هایی از قبیل پرتقال و لیمو و هویج های زرد و سیاه عرضه می کردند و در انتهای آن بازار ذغال و هیمه فروشان بود که تل هایی از آن برای فروش انباشته بود و ناگزیر چه بازار گرمی داشت در زمستان سرد آن سامان! چرا که انرژی و منابع آن در افغانستان در حکم طلاست. برق را با بهایی نه چندان کم از ترکمنستان و ایران می گیرند. کیسول گاز به قیمت ۱۰ هزار تومان کمیاب است. بدترین نوع بنزین و گازوییل که در شیشه های نوشابه ای خانواده، آن هم توسط دست فروش ها عرضه می شود از قرار هر لیتر ۸ تا ۱۰ هزار تومان است که با توجه به وضعیت کار و درآمد، قیمتی سرسام آور دارد. (هر کارگر ساده در هرات اگر موفق شود کاری شکار کند، مزد او چهار تا پنج هزار تومان است و هر معلم برای ۱۰ ماه کار، ماهانه یکصد و بیست هزار تومان دریافتی دارد). بنگریم

آخرین محل بازدید ما، بازار نسبتاً لوکس آن ها بود که ظاهر آن میدان مرکزی واقع شده است. باین که نم بهاران می یارید و هوا

نیمه روزی هم به بازدید از عمارت های تاریخی و باشکوهی چون مسجد جامع بزرگ شهر، که هم چنان بی گزند باقی مانده است، سپری شد؛ مسجدی که می گویند یکی از چهار مسجد جامع کهن عالم اسلام است، با همه وسعت، هنر معماری و زیبایی طرح و رنگ و لعاب کاشی ها.

آرامگاه **خواجه عبدالله انصاری** نیز بر حاشیه بلند شهر تکیه زده و با هزار سال قدمت، پناهگاه حق جوانان و صاحب دلان این خطه است. مقداری پایین تر به سمتی که می خواهی از شهر خارج شوی، به فاصله ای نه چندان دور، مزار **عبدالرحمن جامی** است که تازه نوسازی کرده اند، و درخت کهنی بر تربت او سایه افکنده است. پس آن که به مزار ساده و کهن **فخر رازی** می رسی و بعد آرامگاه **بانو گوهر شاد**، همسر **شاهرخ تیموری**، که مسجد مشهور گوهر شاد را در جوار حرم **علی بن موسی الرضا (ع)** بنا کرده، مزاری با گنبد بلند و آراسته با تزیینات و نقوشی بسیار بدیع و زیبا که گذر زمان از رنگ و لعاب آن کاسته و مناره های گلی و بلندی که از چهار سوی آن قد برافراشته و به واسطه ی جنگ و دیگر حوادث روزگار، شکسته و تخریب شده است.

آن روز، از کار بازدید آثار باستانی که فارغ شدیم، فرصتی فراهم

بالنسبه سرد بودناز ماشين پياده شديم و قدم زنان به تماشا پرداختيم. بازار اين بخش باز کافه‌های کوچک و نه چندان جذاب و دکه‌ی نخودفروشی شروع می‌شد (تشتی از نخود درشت پخته که بخار گرمی از آن متصاعد می‌شد، سبب شد که یکی از دوستان، خاطره‌ی سریال طنز برره را یادآوری کند). کمی دورتر به پاساژی رسیدیم که به قول خودشان **سیتی سنتر** بود و مقداری آبرومندتر می‌نمود؛ آن قدر که بتوانی صغی از گدایان سمج هرات را به هر تدبیر بشکافی و نظری به آن بیفکنی و بگویی: این همان پاساژ کویته‌ی های سی سال پیش یزد است.

باز هم بگذریم. روزهای سفر کوتاه است؛ خاصه در زمستانی سرد و بارانی که حوصله‌ی مسافران تنگ می‌شود و علی‌الخصوص در هرات غم زده که روشنی شب ندارد و بازار و دکان از غروب بسته می‌شود و مردم به خانه‌هاشان پناه می‌برند تا مبادا گرد شری به دامنه‌شان بنشینند. رگشاه‌ها و سه‌چرخه‌هایی که مسافر بر و بارکش ارزان مردم شهرند هم به سرعت از چشم‌انداز خیابان‌ها و کوچه‌ها دور می‌شوند و تا صبح فردا به استراحت می‌روند.

و ما می‌مانیم که میهمانیم و میزبانان مهربان صمیمی ما که تا نیمه‌های شب را باهم به اجلاس و مباحثه و تصمیم و تقسیم امور می‌گذرانیم و تاریکی شب را به سپیدی سحر حواله می‌دهیم و البته تلویزیون پرطراقت اتاق که تندتند و پر نفس همه‌ی شخصت

کانال خود را مثل تصاویری دوار، جلوی چشمان کریمانه به رژه می‌برد که مگر در یچه‌ای به روی طبع شرقی و محبوب تماشاگران بگشاید

القصه، صبح آخر سفر، خورشید از افق هرات سر می‌زند. رفتن به بازار و خریدی مختصر، چندقواره پارچه‌ی بافت کشمیر در میان انبوه اجناس چینی که امروزه همه جای زمین را انباشته است. و بالاخره زمان تلخ بازگشت فرا می‌رسد. ظهر روزی بارانی، ساک‌هایمان را که اندکی سنگین تر شده است، به عقب ماشین می‌بندند و پس از بلرود و بدرقه‌ی دوستان، به اتفاق سربازی مسلح سوار می‌شویم و به سمت مرز به راه می‌افتیم. باران تند و پرشتاب می‌بارد و ما آرام به سمت غرب طی طریق می‌کنیم. باران به برف تبدیل می‌شود و یک نفس به بارش ادامه می‌دهد و زمین و آسمان را سفید می‌کند. جاده پررفت و آمد است و به برف امان نشستن نمی‌دهد. اتومبیل تا نزدیک‌های مرز تایباد سینه‌ی برف را می‌شکافد و به پیش می‌تازد. عصر هنگام، خاک کشور افغان‌ها و آن دوستان همراه افغانی را ترک می‌کنیم. و با اتومبیلی دیگر به سمت مشهد ره می‌سپریم. در حالی که تا مشهد مقدس و تا آستانه‌ی حرم حضرت امام رضا (ع)، برف و باران رحمت الهی همراه مهربان ماست و در هر قدم، رقص کتان به بدرقه و استقبال تو آمان می‌آیند.

روزگار آموزگارم بود

سعیده اصلاحی*

نور، لابه‌لای صخره‌ها مشغول سایه‌بازی بود. ناگهان سرش به سنگ خورد و برگشت. سنگ دل‌تنگ، زمزمه کرد: کاش تیرگی و سختی ام تو را فراری نمی‌داد. کاش شیشه‌ای بودم در آغوش پنجره‌ای تا بوسه بارانم کنی.

نور شنید و ایستاد، باد را صدا زد تا سنگ را به سمت رودخانه براند. باد، زیر پای سنگ را خالی کرد و او درون رودخانه‌ی خروشان افتاد. نالید. چرخید. غلتید.

رودخانه، او را روزها و روزها روی سنگ‌ریزه‌هایش غلتاند و به دیواره‌های برنده‌اش کوبید، تا این که یک روز تنگ غروب، بی‌طاقت و نحیف، در گوشه‌ای کم‌عمق رهاش کرد. صبح، سنگ دل‌تنگ، چشم وا کرد و به دنبال خودش گشت:

"یا بنی اقم الصلاة و امر بالمعروف و انه عن المنکر..."

و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک...

و ان الله هو العلی الکبیر...

ای فرزند عزیزم، نماز را به پادار، امر به معروف و نهی از منکر کن، در رفتارت میانه‌روی اختیار کن و سخن آرام بگو نه با فریاد بلند. همانا خداوند بلند مرتبه و بزرگوار است [لقمان، ۱۶/۱۸۰].

* معلم منطقه‌ی ۱۵ تهران

